

«بسم نام خالق آرامش»

نام کتاب: ادبیات وایدنولوژر

نام نویسنده: ترر ایگلتون

نام مترجم: مصد امین لاهیر

تعداد صفحات: ۴ صفحه

تاریخ انتشار: ۸ شهریور سال ۱۳۵۸



کافین بوکلی
CaffeineBookly.com



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

ادبیات و ایدئولوژی

فردریک انگلس در کتاب «لودویک فویرباخ و پایان فلسفه ی کلاسیک آلمانی»، (۱۸۱۸) توضیح می دهد که هنر، بسیار غنی تر و کنایی تر از تنوری اقتصادی و سیاسی است زیرا کمتر به صورت ایدئولوژی خالص ارائه می شود. در اینجا لازم است معنای دقیق «ایدئولوژی» را از نظر مارکسیزم دریابیم. ایدئولوژی در درجه ی اول، مجموعه یی از آئین ها (دکترین) نیست بلکه راه زندگی انسان ها و نقش آنها را در جامعه ی طبقاتی مشخص می کند. ایدئولوژی، ارزش ها و ایده ها و انگاره ایی برای قبولاندن نقش اجتماعی انسان ها به خود آنها عرضه می کند و بدینگونه، دانش حقیقی درباره ی جامعه، همچون یک کل، به دست نمی دهد. از این نظر شعر «سرزمین ویران»^{*}، یک محصول ایدئولوژیک است: این شعر نشان دهنده ی انسانی است که می خواهد به شیوه هایی خلاف فهم (به ظاهر) درست جامعه ی خود شیوه هایی که در تحلیل نهانی پوچ و کاذبند- به تجربه هایش معنا ببخشد. همه ی هنرها از یک انگاره ی ایدئولوژیک یا برداشتی ایدئولوژیک از جهان، ناشی می شوند. هنری که کاملاً خالی از محتوای ایدئولوژیک باشد، به قول پلخانوف، اصلاً وجود ندارد. اما اشاره انگلس گویای آن است که رابطه ی هنر و ایدئولوژی پیچیده تر از رابطه یی است که میان تنوری سیاسی و حقوق (که بازتاب مستقیم

*- شعر معروف «ئی. اس. الیوت» که به «هرزآباد» نیز ترجمه شده.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

منافع یک طبقه ی حاکم است) و ایدنولوژی وجود دارد. پس مسأله این است که «رابطه هنر و ایدنولوژی چگونه است؟»

این پرسش ساده نی نیست. با این پرسش به دو صورت افراطی برخورد می توان کرد: یکی اینکه هنر و ادبیات را چیزی جز «ایدنولوژی ارانه شده در قالب هنری» ندانیم. (براساس این نظر، آثار ادبی تنها نمودارهایی از ایدنولوژی های زمان خویشند. آنها زندانی «شعور کاذب» زمان خود بوده قادر به گریز از آن و رسیدن به حقیقت نیستند).

این نوع برخورد حاصل آن نقد مارکسیستی عامیانه است که آثار ادبی را صرفاً هم چون بازتاب ایدنولوژی های مسلط در نظر می گیرد، و در نتیجه قادر به تشریح این نکته نیست که چرا ادبیات، عملاً، این همه در برابر مفروضات ایدنولوژیک زمان خود می ایستد.

نوع دوم برخورد آن است که بین ایدنولوژی و هنر تقابل یا ناسازگاری قایل شده آن را به صورت جزئی از تعریف هنر در آوریم. از نقطه نظر «ارنست فیشر» (در کتاب هنر در برابر ایدنولوژی) هنر اصیل همیشه از محدودیت های ایدنولوژی زمان خود فراتر می رود و ما را به درون واقعیت هایی رسوخ می دهد که ایدنولوژی آنها را از ما پنهان نگه می دارد.

هردوی این برخوردها به نظر من سخت ساده نگرانه است. لونی آلترسر متفکر فرانسوی- رابطه ی بین هنر و ایدنولوژی را به صورتی ظریف تر (هر چند نه کامل تر) مورد بررسی قرار داده است. وی خاطر نشان می کند که هنر را نمی توان تا حد ایدنولوژی تنزل داد: هنر رابطه یی نسبتاً ویژه با ایدنولوژی دارد. ایدنولوژی، انگاره هائی و هم آلود ارانه می دهد که انسان ها بر اساس آن (و در آن) جهان واقعی را تجربه می کنند. هنر نیز چنین تجربه یی را به ما ارانه می کند، با این همه، هنر بیشتر نشان دهنده ی زندگی در یک شرایط خاص است تا تحلیل عقلانی آن شرایط. با وجود این، کار هنر از بازتاب انفعالی آن تجربه ها بسی فراتر می رود.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

هنر با آن که در چارچوب ایدئولوژی می گنجد کوشش می کند که از آن فاصله بگیرد و به نقطه پی برسد که ما را به «احساس» و «ادراک» ایدئولوژی سازنده ی خود قادر کند. بنابراین هنر آن دانشی را که ایدئولوژی از ما پنهان می کند در اختیارمان نمی گذارد، زیرا به قول «آلتوسر»: دانش به مفهوم دقیق خود، همان شناخت علمی است. مثلاً از کتاب کاپیتال بیشتر می توان در باب سرمایه داری چیز آموخت تا از «زندگی دشوار» اثر چارلز دیکنس. تفاوت بین هنر و علم در این نیست که این دو مقوله با موضوعات مختلفی سروکار دارند، بلکه تفاوت شان دقیقاً در این است که آنها با موضوعی واحد به اشکال متفاوت برخورد می کنند. علم درباره ی یک وضع معین، معرفتی عقلانی به ما می دهد اما هنر سبب می شود که ما آن وضع را تجربه کنیم، و از این نقطه نظر مشابه ایدئولوژی است. باوجود این، نباید آن را به همین محدود کرد: هنر به ما این امکان را می دهد که طبیعت آن ایدئولوژی را «ببینیم» و در جهت شناخت کامل آن- که همانا شناخت علمی است- پیش برویم. اینکه هنر چگونه این کار را انجام می دهد مسأله نی است که یکی از همفکران آلتوسر (پیر ماشری) آن را بیشتر شکافته است. وی در کتاب «در جست و جوی تئوری آفرینش ادبی» (۱۹۶۶) بین قصه و آن چه خود آن را وهم می خواند (زیرا از نظر او ایدئولوژی ضرورتاً چنین چیزی نیست) تمایز قایل می شود. وهم- یعنی تجربه ی ایدئولوژیک روزمره ی انسان ها- ماده ی اولیه نی است که نویسنده آن را مورد استفاده قرار می دهد، اما با کار کردن بر روی آن به چیز دیگری تبدیل اش کرده و آن شکل و ساختمان می دهد. هنر با مشخص کردن ایدئولوژی، با شکل دادن به آن، و با گنجاندن روح آن در کالبد یک داستان، می تواند از ایدئولوژی فاصله بگیرد و در نتیجه مرزها و محدودیت های آن را آشکار کند. به عقیده ی ماشری، هنر با چنین کاری ما را به رهائی از چنگال وهم ایدئولوژیک یاری می دهد.

به نظر من با وجود اینکه تفسیرهای آلتوسر و ماشری از پاره نی جهات ابهام آمیز است، روابطی که آنها بین هنر و ایدئولوژی مطرح می کنند عمیقاً گویاست.



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly

ایدنولوژی برای هر دوی آنها چیزی بیش از مجموعه‌ی بی‌شکل ایده‌ها و تصاویر معلق است. این مجموعه در هر جامعه‌ی دارای بافت و انتظام درونی خاص خویش است و درست به دلیل داشتن همین نظام نسبی است که می‌تواند موضوع تحلیلی علمی قرار گیرد. نقد علمی می‌کوشد تا اثر ادبی را بر اساس ساخت ایدنولوژیک اش که نتیجه‌ی تبلور هنری آن است تشریح کند: این چنین نقدی می‌کوشد به آن چه سبب اشتراک هنر و ایدنولوژی و در عین حال جدائی آنها از یکدیگر است دست یابد. این کاری است که در نمونه‌هائی از ظریف‌ترین نقد ادبی دقیقاً انجام گرفته است. تحلیل درخشانی که لنین از آثار تولستوی به عمل آورده، در واقع نقطه‌ی حرکت ماضی به حساب می‌آید. با وجود این، رسیدن به چنین نقدی مستلزم آن است که اثر ادبی را همچون ساختمان صوری (ساختمانی واجد فرم) مورد بررسی قرار دهیم.

ایگتون

برگردان: سید



@caffeinebookly



caffeinebookly



@caffeinebookly



caffeinebookly



t.me/caffeinebookly